



پژوهشی جامعه‌شناختی در نثر داستانی جدید فارسی

نویسنده: رضا نواب‌پور
مترجم: ابوالقاسم سری



پژوهشی جامعه‌شناختی در نثر داستانی جدید فارسی

دکتر رضا نواب‌پور

ترجمه

دکتر ابوالقاسم سرّی

سرشناسه	: نواب‌پور، رضا ۱۳۷۵-۱۳۱۹ Navvabpour, Reza
عنوان و نام پدیدآور	: پژوهشی جامعه‌شناختی در نثر داستانی جدید فارسی / رضا نواب‌پور؛ ترجمه ابوالقاسم سری.
مشخصات نشر	: تهران: توس، ۱۳۹۷
مشخصات ظاهری	: ۳۱۲ ص
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۷۲۴-۱
عنوان اصلی	: A study of recent Persian prose fiction with special reference to the social background, 1981
شناسه افزوده	: سری، ابوالقاسم، ۱۳۱۲ - مترجم
موضوع	: داستان‌نویسی - تاریخ
موضوع	: داستان‌های فارسی - تاریخ و نقد
موضوع	: داستان - جنبه‌های اجتماعی
رده‌بندی دیویدی	: ۸۰۸/۳
رده‌بندی کنگره	: PN ۳۳۵۵ ن ۴ پ ۱۳۹۲
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا	
شماره کتابشناسی ملی:	: ۸۳۱۹۸۰۱



انتشارات توس

**پژوهشی جامعه‌شناختی
در نثر داستانی جدید فارسی
دکتر رضا نواب‌پور**

ترجمه دکتر ابوالقاسم سری
ویراستار: آرش سری
چاپ اول: ۱۳۹۷
شمارگان: ۵۰۰
چاپ و صحافی: پردیس دانش
قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان

ISBN: 978-964-315-724-1

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۷۲۴-۱

کلیه حقوق چاپ و انتشار این اثر به هر صورت محفوظ و مخصوص انتشارات توس است.

دفتر مرکزی: خیابان دانشگاه، بن‌بست پورجواد، پلاک ۵ - تلفن: ۶۶۴۹۱۴۴۵

مرکز فروش: خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، پلاک ۱۷۸ - تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷

نشانی اینترنتی: www.ToosBook.ir پست الکترونیک: info@ToosBook.ir

فهرست مطالب

۷.....	یاد کرد
۱۵.....	پیشگفتار (از دیوید برادی)
۱۷.....	چکیده
۱۹.....	پیشگفت
۲۳.....	سیاسداری
۲۵.....	ترانویسی (حرف نوشت)
۲۹.....	بخش ۱: زمینه تاریخی
۷۵.....	بخش ۲: زمینه ادبی
۹۷.....	دوران زمینه ساز
۱۱۳.....	بخش ۳: داستان نو
۱۵۳.....	بازتاب سال های ۱۹۴۱-۱۹۰۶ در داستان سال های بعد
۱۷۱.....	بیداری اجتماعی ۱۹۵۳-۱۹۴۱
۲۰۱.....	سانسور و فشار
۲۲۱.....	رنالایسم اجتماعی و ناسیونالیسم اسلامی
۲۶۱.....	نتیجه گیری
۲۶۹.....	پیوست
۲۸۱.....	کتابنامه
۲۹۶.....	مؤخره
۲۹۷.....	نمایه

پیشکش گزارش کتاب به:

دانشور بزرگ هشیوار

سید محمد رضا دایی جواد

مشوق و راهنمای بی‌همال با برترین سپاس

به جان مرهون آن آموزگارم وز آن آموزگارست آنچه دارم

(زنده‌یاد وحید دستگردی)

یادکرد

پدر بزرگم روانشاد علامه میرزا یحیی مدرس اصفهانی وقتی در قطعه‌ای منثور مشغولیت اصلی خود را این طور توجیه کرد: «سال‌ها در مدرسه میرزا حسین [در محله بیدآباد اصفهان] تدریس نمی‌دانم از روی حقیقت یا تلبیس کردم و در این مدت که در تحصیل علوم رسمی زحمت کشیدم اشهد بالله از خود عملی خالصا لوجه الله ندیدم». خدایش بیامرزد، من نیز هنگامی که دوستم محسن باقرزاده خواست که آثار انگلیسی دوست مشترکمان روانشاد دکتر رضا نواب پور خراسانی را به فارسی برگردانم به درستی ندانستم که رغبتم به این کار از روی حقیقت است یا تلبیس. آیا تکرار «حدیث خود» در آثار دیگران و بازنامی بر صفحه‌ای ثبت کردن است یا گزاردن حق دوستی و ادای دینی؟ و از این دست خدمات‌هاست...

به هر حال بقچه بندیلی را که از آثار آن دوست مرحوم به دستم داد گرفتم و یادِ گونی شعر زنده یاد نیما افتادم که در سر پیری نگران آن بود که مباد به دست گزرها بیفتد، گفתי استخوان‌های آن رفیق را تحویل گرفته‌ام سپید و مخطط، و راه افتادم. در راه با دوستم رضا (که سرانجام در غربتگاهی دیگر به «پرواز»^۱ رضا داده بود) راه می‌رفتیم، دیدم عجب سبک شده است در همان کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌بودم که با او در فرصت‌های

۱- عنوان داستانی کوتاه از او که در مجموعه داستان‌های کوتاه ایران و جهان شماره ۱، ۱۳۶۹ انتشارات توس» به چاپ رسیده است.

گونه‌گون گه گاه راه رفته بودیم و او با پیکر نحیف سبکبال راهپیمایی و همنفسی کرده بود، خیلی سبکبال و سبک سیر بود یاد رفتارهایش افتاده بودم که همه ملایم و انسانی بود و این شعر در ذهن و زبانم می‌گشت:

برشیر از آن شدند بزرگان حق سوار که آهسته تر ز مور گذشتند بر زمین
دود ماشین‌های نکره تهران در جلو چشمم و در ریه‌هایم حلقه می‌زد و
در عالمی مالیخولیایی چند دهه به عقب برگشته و در تاریکخانه حافظه در
میان دود و غباری دیگر در جستجو... تو گفتی در همان جاها می‌زیستم،
تم را به سختی احساس می‌کردم، استخوان‌ها و چهره‌ای را که سال‌هاست
در آن محبوسم نمی‌دیدم، با نواب‌پور می‌رفتم، اما یک نواب‌پور هم در
بقچه بندیل دستم بود. عجبا روزگارا! شگفتا! با عاطفه و احساسی
وصف‌ناپذیر شاید همچون کسی در کره ماه پویان در جستجوی انسان از
برابریمی از دانشگاه تهران گذشتم اما پاهایم آن توان پیشین را نداشت،
وزن نواب‌پور چندان زیاد نبود، با من بود و با من نبود، و من خود نیز با خود
بودم و با خود نبودم، به یاد سخن زنده‌یاد نظام وفا شاعر حساس افتادم که
زمانی در مرگ شاگرد جوانمرگش مهندس ساعی (بنیانگذار پارک ساعی
تهران) در مجله تهران مصور نوشته بود: «دریغا که زندگانی ما در این دنیا به
موئی بسته است و ما با چه زنجیرهای سهمگینی خود را به دنیا بسته‌ایم»
واژگان شاعر غمزده در جلو چشمانم همچون چراغ راهنما خاموش و
روشن می‌شد و در همین خیال‌ها نگاهم به روبروی دانشگاه افتاد. کافه ناز
که پاتوق ما در نیمروزها و هنگام ناهارخوران بود با ۲۵ ریال چلو مرغ خوران
و رجزخوانان و خرده‌گیران، و چون پس از ده سال و اندی به پنج شش
تومان رسید به خشم ما از گرانی و بی‌لیاقتی رژیم افزوده گشت... در راهرو
(پلکان) شیخ نواب‌پور داشت بالا می‌رفت و من با چهره و تمثال و حال و
مجال دیگری روان و خیره در کار این جهان.... در همین جاها بود که

می‌رفتیم در کتابفروشی محسن باقرزاده و آن روزها نوشین دختر شایسته‌اش کوچک بود در آغوش مادر می‌آمد به کتابخانه ولی حالا... همه چیز زمانه دگر شده بود؛ کودکان آن روزگار مادر شده بودند، عوض شده بودند، حال و حوصله ماها و محسن‌ها هم. و من به جاننداری می‌مانستم در صحرایی، طعمه‌ای بر لب، در جستجوی گوشه‌ای دنج برای بلعیدن... بقیچه و بندیل نواب‌پور.... از درب جنوبی دانشگاه گذران روزی را به یاد می‌آوردم که در کتابفروشی معین (مدیر قدیم کافه ناز) نشسته از آن روزگاران سخن گویان که صدایی هیجان‌آمیز از بیرون تکرار کنان: «بیایید اخوان را ببینید!...» از دکان بیرون زدیم و در سرایشی خیابان رو به سوی جنوب، اخوان ثالث با چندین کتاب زیر بغل کشیده، پوستی بر استخوانی، شبح‌وار روان و اندوهی مبهم در دل بیندگانی چون من برانگیزان... بقایای نواب‌پور در دستم بود؛ ولی نه نواب‌پور بر روی زمین بود و نه مهدی اخوان ثالث و من صدای پاهای خود را در آن برهوت تنهایی می‌شنیدم، گفتم از ته چاهی و روان تا آنچه را که او در طی سال‌ها اندیشه و پژوهش به جا گذاشته بود به زبان پارسی، زبان مادری و محبوب من و او و همه آزادگان برگردانم، اما آیا او را از این کار چه سود بود؟ او که دیگر در این دیاران نبود تا به این کارهای زمینی دل خوش کند. هرچه بود این من بودم که هنوز بر همان زمین راه می‌رفتم و شاید می‌خواستم باز خود را و نام خود را از غبار فراموشی درآورده به چشم این و آن بکشانم که این منم طاووس علیین شده و این نواب‌پور بود که دیگر بر این زمین نبود و شاید او بود که مرا با خود می‌برد. آن جوان میانه بالای باریک تن خراسانی با دستی که یک بار شکسته و اندکی کج جوش خورده اما وبال گردن نشده بود و خود نیز هیچ گاه وبال گردن هیچ کس، دوستی پاکباز و ملایم، یارشاطر نه بار خاطر. در طی ده سال و اندی که در کانون قانون‌گذاری آن روزگار در

کنار هم بودیم از شیوه گفتار و کردار و پندارش بر هیچ کس گزند و آزار و لطمه‌ای نرسید، پنداشتم چنین است که در هیچ کاری دربی سود خویش و زیان کسان نبود. همواره با محبت و انصاف و ملایمت معاشرت می‌نمود؛ گاه پپی زیر لب می‌نهاد - که او را نهی می‌کردیم - و به سبب کم‌پولی، ماشین‌های بنز دست‌دوم می‌خرید. در سفر و حضر از دیدارش و همسخنی‌اش خسته نمی‌شدی و هرگاه به خانه‌اش می‌رفتی در نهایت مهمان‌نوازی و نیک‌رفتاری، جوانمردان سلف را به یاد می‌آورد. زبانش از نقد و طنز و تسخرزنی به رفتارهای ناساز یاران خالی نبود. به سفاهت‌ها و ساده‌لوحی‌ها و ساده‌اندیشی‌ها تسخر می‌زد، اما همه‌اش مؤدبانه و با رعایت حد‌ها و ثغرها، نه نان به نرخ روز خوردی نه به دنبال رسیدن به جاه و جلال این جهانی بودی. از هر گونه تظاهر و ریایی به دور... گمان نمی‌کنم هیچ‌یک از نزدیکان منصف که با او سروکار داشته‌اند بر این سخنان مهر تأیید نهند. ما در کانون قانون‌گذاری اجیر شده بودیم، اما کار اصلی‌مان خواندن و آموختن بود و به صاحب دولتان و صاحب قدرتان خرده‌گیران و آنان را غاصبان و عاملان ظلم و استبداد خوانان... نخود هیچ آتش نبودن و از هیچ نمذ کلاهی نخواستن و نیافتن... نواب‌پور هم بر همین سیرت و سان، و خستو شوم که همکاران ما همه از فرهیختگان و پاکان بودند و اکنون که در حال نگارش این سطرهام جمعی از آنان به دیار خاموشان‌اند^۱ و باید گفته شود که مطرودان ما در حقیقت نه چنان بودند که می‌پنداشتیمشان، هر یک در کار و پایگاه خود سرد و گرم‌ها چشیده، پیراهن‌ها پاره کرده، پخته و آزموده و گاه در عالم ادب و فرهنگ از اساطین و غولان عصر خویش:

۱- از جمله ایشانند: متحدین، رضا تهرانی هنرمند نیک نفس خطاط، محمدرضا حایک نجفی جوان نیک‌سیرت و محمد همدی مرد بزرگوار آزاده پاکدل - رحم الله معشر الماضین.

مرد خردمند هنرپیشه را عمر دوبایست در این روزگار
تا به یکی تجربه اندوختن در دگری تجربه آرد به کار

... نواب‌پور همیشه فاصله‌ای معقول را میان خود و یاران محفوظ می‌داشت همه چیزش بی‌گرانی بود و هیچ ادعایی نداشت. پسین‌گاه‌ها پس از کار رسمی به بنیاد شاهنامه می‌رفت و با زنده‌یاد مجتبی مینوی همکاری می‌کرد، داستان‌های کوتاهش را برای ما می‌خواند. وقتی نقدی بر کتابی نوشته بود اما بعدها از نوشته خود پشیمانی می‌نمود. آن مرد بی‌مريد و مراد در مرام خود بسیار معتدل می‌نمود، پس از زناشویی نیز رفتارش دگرگون نگشت، همیشه با دوستان به یک حال و کردار بود. اگر از او کمکی می‌خواستی تا آنجا که در حوصله‌توانش بود مضایقه نداشت و یاریش دور از منت‌ها و هرگونه به رخ کشیدن‌ها بود. از جمله سفرهای مشترکمان سفری بود با او به اصفهان. سفرش از حضر بهتر بود و حضرش از سفر. با هیچ‌کس درگیر نمی‌شد، می‌کوشید که کار مخالفت به جاهای باریک نکشد، ادراکی عالی داشت و در ایثار و همدردی و همراهی با دوستان پای می‌افشرد. عاری از همه رنگ‌ها و نیرنگ‌ها و خودنمایی‌ها و خودستایی‌ها. در این اواخر بسیار در آرزوی دیدارش بودم تا صبحگاهی که بر سر کار گل می‌رفتم دوستی خبر مرگش را داد و شیشه امید دیدارش را در دلم شکست چنانکه صدای آن شکست در سرم پیچید و... چنین است سرانجام کار فرزند آدم. خدایش بیامرزاد که نام نیک و یادگار نیک ثمره زندگانی اوست.

بعد از وفات نیست خموشی سزای ما بشنو ز لابلای سخن‌ها صدای ما

امید این که ترجمه رساله‌ او آماج توجه اهل نظر و تحقیق شده، به چشم عنایت در آن نگریسته، چنانچه به لغزش‌هایی از سوی مترجم برخوردند، با

نیکخواهی چنانکه شیوه رادمردان است یادآوری کنند تا به تصحیح آنها در چاپ‌های بعدی دست زند.

قصهٔ عمر ماست این گفتار روز ما رفته است هین شب تار

از زبان حال نواب‌پور

به سر شد مگر دور آزادگان	هلا اینت پتیاره پتیارگان
نه‌زین جمع دونان دون پرورم	که خواهی نخواهی ازینان سرم
به رادی هم عمر بگذاشته	همه پاس آزادگی داشته
هم از آخرین نسل آزادگان	از آن پاکدل سرفرازندگان
نجوشید با هیچ خس ریشه‌ام	سر از خود بدر کرد اندیشه‌ام
جهان را به آزادگی برده سر	ز آزادگان رادمردی دگر

از زبان حال مترجم

کنون سرفرازم به هر انجمن	که بر اصل یاری است کردارمن
از آن یار دیرین چه گویم سخن	که بیدار بود اندر این انجمن
چو دیدم که حقی است برگردنم	از آن یار و باید ادا کردنم
نشستم به اندوه سرگشته‌ای	چنان چو اسر سمر گشته‌ای
دل اندر سر کار خود باختم	به چندین مه این کار پرداختم
کنارم رفیق کهن یار بود	دو چشمانش از مهر بیدار بود
نوشتیم با هم بسی قصه‌ها	بگفتیم ز احوال ناگفته‌ها
دمی با هم اندر نوشتن شدیم	دمی نیز سرگرم گفتن شدیم
نشد خالی از یاد او جان من	همه وقت، او بود مهمان من
نشستیم او روح و من جسم خشک	تو گفتی که من عود و او بود مُشک
همی سوختم در کنارش به درد	دریغا که تلخ است احوال مرد
بسی نکته گفتیم با هم بسی	نبد در میان پای دیگر کسی

چواو نکته می‌گفت و دل می‌نوشت	از آن نکته‌ها خرده‌ای وانهشت
زبان‌ش دگر بود روحش یکی	سجایا همان و فتوحش یکی
کنون کار آن دوست پرداختم	کتابی به شیرین زبان ساختم
زبان‌ی نزیه و انوشه روان	بماناد این پارسی جاودان

اسپهان ۶ آبان ۱۳۶۷ خورشیدی
ابوالقاسم سرّی

پیشگفتار دیوید برادی

«رئیس کتابخانه دانشگاه منچستر»

نخستین بار که رضا را دیدم پس از مرگ یکی از همکاران؛ یعنی جان ا. بایل^۱ استاد پژوهش‌های پارسی در دانشگاه منچستر بود. همسر جان از من خواسته بود تا در فروش کتابخانه آن فقید کمک کنم و علاقه رضا به کتاب، او را از دورهام به منچستر کشانده بود تا در مجموعه کتاب‌های مربوط به فرهنگ ایران تحقیق کند. آن مجموعه را بعد کتابخانه جان ری لندز^۲ منچستر خریداری کرد. پیوستن به هنگام رضا به ما - کارمندان کتابخانه جان ری لندز - توفیقی بود. وی برای فراهم کردن فهرستی از نسخه‌های خطی پارسی کتابخانه به اینجا آمده بود. در بحبوحه کوشش‌هایش در راه فراهم کردن این فهرست بود که از ناگاه به گونه‌ای غم‌انگیز او را از جمع ما گرفتند. دوست می‌داشتم او را بهتر بشناسم، بدبختانه روزگار با ما دمساز نبود. وضع کار ما نیز چنین بود. آنگاه که رضا در کتابخانه جان ری لندز در میان شهر کار می‌کرد، من نزدیک یک مایل دورتر در کتابخانه اصلی دانشگاه به کار گماشته شدم. گه گاه شبح‌وار از کنار هم می‌گذشتیم؛ به مثل، گاه که با دو چرخه به کتابخانه می‌رفتم او را در حال گذشتن از پهنای خیابان برای سوار شدن به اتوبوس می‌دیدم که از آپارتمان خود در ویلی رنج^۳ در دینزگیت^۴ آمده بود، می‌ایستادیم و چند کلمه‌ای سخن گفته سپس ناچار باز راه خود می‌گرفتیم. گاه رضا پیشرفتی را که در فهرست برداری از

1- Jhon A. Boyle

2- Jhon Rylands

3- Wholley Range

4- Deans gate

نسخه‌های خطی حاصل کرده بود نشانم می‌داد، گاه برای کمک به من و پاسخ دادن به پرسش‌ها و رفع تردیدهایی که در نسخه‌برداری و طبقه‌بندی کردن کتاب‌های پارسی داشتم، به کتابخانه اصلی می‌آمد. در اثر آگاهی بسیاری که در تاریخ و ادبیات ایران داشت پاسخ‌هایش همیشه سخت بر من اثر داشت، گواه این مدعا نه همین رساله دکترای او در دوره‌ام، بلکه فهرست کتاب شناسی ایران است که در سلسله نشریه‌های کتاب شناختی جهان در سال ۱۹۸۸م. به چاپ رساند. اما آنچه بیش از دانش او برما اثر داشت، منش او بود. در گذشت برخی از کسان در آرامش ظاهر زندگانی موج‌ها و غلغله‌هایی خرد پدید می‌آورد. از در گذشت برخی دیگر حتی به آدمی احساس رهانش دست می‌دهد. اما در گذشت رضا ما را به ژرف‌ترین اندوه دچار ساخت. او کسی نبود که بتوان او را زیادی دانست و از دست داد. زندگانی ما در این گیتی فرصت‌هایی بسیار اندک را برای شناختن آدم‌های پاک نهاد و درخور اعتماد به ما می‌دهد، رضا را این چنین می‌شناختیم، پیوسته با گذشت و آماده پایمردی به هر کس که از او یاری می‌خواست. می‌توان گفت او کسی بود که بارهای دیگران را به دوش می‌گرفت اما گاه گاه بر تافتن بارکشی‌ها دشوار می‌شود. زندگانی‌اش مانند گوشت قربانی میان خانواده‌اش در دوره‌ام، کارش در اداره بی بی سی لندن و فهرست‌برداری و کار درس دادن در منچستر تقسیم می‌شد. این کاری بود که ادامه‌اش آسان نبود؛ در بازپسین سال زندگانی‌اش یک بار مرا معتمد راز یا بارهای زندگانی خود دانسته، پرسید چرا باید زندگانی این قدر دشوار باشد؟^۱ این پرسشی بود که من تنها توانستم با خموشی به آن پاسخ دهم. آن خموشی با جدایی او از ما سربه مهر شده است.

رضا! تو پیش از ما از این گیتی رخت بریسته‌ای، اما اکنون که تو به باغ (بهشت) وارد شده‌ای آرزوی ما این است که سرانجام به تو پیوندیم.

دیوید برادی^۲

1- Why does life have to be so hard?

2- David Brady

چکیده

عنوان رساله: پژوهشی در ادبیات منشور جدید زبان فارسی است با اشاره‌ای ویژه به زمینه اجتماعی.

رساله به بررسی ادبیات داستانی جدید ایران می‌پردازد که رویش تازه‌ای است که از بیداری ملی پایان سده نوزدهم و انقلاب مشروطه ۱۹۰۶م. نشأت یافته است. این ادبیات در ضمن حفظ عناصر مرده ریگ ادبیات کلاسیک پارسی، مستقیم یا نامستقیم از قالب‌های اروپایی تأثیر پذیرفته، گرایشی کلی را نسبت به واقع باوری اجتماعی نشان می‌دهد. این ادبیات بازتاب‌کننده دگرگونی‌های اجتماعی بزرگی است که ایران در طی هفتاد و اند سال، میان (۱۹۰۶م./۱۲۸۴خ.) و (۱۹۷۹م./۱۳۵۸خ.) با آنها دست به گریبان بوده است. برون‌داد (یا محصول) ادبی دوران‌های پیاپی گواه دگرگونی‌های بزرگ در نگرش‌های (یا طرز تلقی) متداول و علاقه‌های اجتماعی است.

بخش نخست رساله به زمینه تاریخی و اجتماعی تا سال (۱۹۷۹م./۱۳۵۸خ.) می‌پردازد. بخش دوم به ویژگی‌های اجتماعی ادبیات کلاسیک و عامه پرداخته، دربارهٔ آثاری ویژه بحث می‌کند که در دورهٔ زمینه ساز پیش از سال (۱۹۰۶م./۱۲۸۴خ.) پدید آمدند. بخش سوم پژوهشی است دربارهٔ ادبیات مدرن ایران که به سه دوره بخش شده:

۱- (۱۹۴۱-۱۹۰۶م./۱۳۱۹-۱۲۸۴خ.) آن هنگام که نگرش غالب ملت باوری گیتیانه، افتخار به گذشته ایران را با گرایش به مدرن‌گری در هم آمیخته بود.

۲- (۱۹۵۳-۱۹۴۱م./۱۳۳۲-۱۳۱۹خ.) آن هنگام که دشمنی با خودکامگی (پس از تجربه‌های حکومت رضا شاه) با نگرش سیاسی که روی هم رفته بیشتر

سوسیالیستی بود تا لیبرال (آزادی خواه) و گاه نیز ضد روحانی بود، جوش خورده بود.

۳- (۱۹۷۹-۱۹۵۳ م./ ۱۳۵۸-۱۳۳۲ خ.) آنگاه که در میان گرایش‌های گوناگون مهم‌ترین نگرانی‌ها دربارهٔ وضع تهیدستان و هویت فرهنگ ملی بود. از آنجا که کوشش‌های ادبی در دوران هر دو شاه پهلوی با سانسور روبه رو بود و از آن تأثیر می‌پذیرفت، در بخش سوم از سرشت و میزان دگرگون شونده، شدت سانسور و ابزارهای طفره رفتن نویسندگان از آن، بحث می‌شود. و دو گرایش اصلی این دوران به همپوشانی یکدیگر می‌پردازند، زیرا هر یک نماینده دگرگونی ناگهانی علیه مدرن‌گری شتاب‌آلود و تحمیلی است. بدیهی است که برخی از نویسندگان بیشتر نگران سختی‌های اقتصادی و اجتماعی توده‌ها بودند و برخی دیگر بیشتر نگران تأثیرهایی که بر فرهنگ سنتی اسلامی و شیوه زندگانی توده‌ها می‌گذاشت.

پیشگفت

مطالعه ادبیات، نه همین دستیابی به شناخت انگیزه‌ها و هنر نویسندگان و تحول و تکامل قالب‌ها و سبک‌هاست که بر محیط‌های اجتماعی‌یی که بر کوشش ادبی نفوذ داشته و در آثار ادبی بازتاب یافته‌اند نیز پرتو می‌افکند. ادبیات نو پارسی در دورانی از دگرگونی اجتماعی پدید آمده که از پایان سده نوزدهم آغاز شده و پس از جنگ دوم جهانی شتاب گرفته است. نویسندگان مدرن ایران در محیط متضاد و پیوند میان کهنه و نو پرورش یافته، از برای خوانندگانی که پیوسته در افزایش و دگرگونی اجتماعی بودند، نوشته‌اند. اینان جنبه‌های گوناگون زندگانی پیچیده اجتماعی ایران نو را به تصویر کشیده، به تصریح یا به تلویح مقاومتی را که در برابر دگرگونی می‌دیدند، تفسیر کردند. بنابراین ادبیات جدید ایران هم در ارزش هنری و هم ارزش منبع آگاهی بودنش، در زمینه تاریخ اجتماعی ایران خواندنی است.

در روزگاران نو، آگاهی روزافزون خارجی ایران به سیاست و اقتصاد منحصر نبوده است.

هنرهای چشمی یا دیداری ایران در خارج علاقه‌ای بسیار گسترده را به خود جلب کرده و دانشمندان خارجی به پژوهش در شاهکارهای ادبیات کلاسیک پارسی و ارجگذاری آن پرداختند، اما به ادبیات نو پارسی تا همین اواخر کمتر از آنچه سزاوار آن بود، توجه شد. علت آن شاید این باشد که رنگ محلی و بومی که نویسندگان مدرن پارسی آثار خود را بدان می‌آریند، در ترجمه با کمک مقدمه‌های توضیحی و پانویس‌ها هم ابلاغ کردنی نیست. بیشترین نویسندگان ادبیات کلاسیک، پارسی را خوب می‌دانسته، از برای خوانندگانی می‌نوشته‌اند که از این ادبیات آگاهی‌هایی

داشته‌اند. البته هم نویسندگان و هم خوانندگان با دین ملی شیعه دوازده امامی و رسم‌ها و عرف‌ها و آیین‌های سنتی ایران آشنایی داشته‌اند. برخی از نویسندگان فرهنگ عامه ایران را هم خواننده در نوشته‌های خود از مطلب‌های آن سود جستند. از برای شناخت کامل کوشش‌های این نویسندگان در سیما نگاری (یا نمایش) واقع‌گرایانه یا نمادین چشم‌انداز اجتماعی یا سیاسی ایران، آگاهی کاملی از رویدادهای تاریخی و راستاها (یا گرایش‌ها)ی اجتماعی و فرهنگی سده بیستم ایران در بایست است. از این‌رو از برای بیگانگان دستیابی به دانش بسیار گسترده، زمینه‌ای که از برای ارج‌شناسی ادبیات نو ایران ضرور است، آسان نیست.

پژوهش حاضر در باب ادبیات داستانی پدید آمده میان انقلاب مشروطه (۱۹۰۶م./۱۲۸۴خ.) و انقلاب اسلامی (۱۹۷۹م./۱۳۵۸خ.) است و شعر را که هنوز بارور است و در ایران گسترده‌تر از اروپا و آمریکا سروده می‌شود، نادیده می‌انگارد و بر سر آن نیست که تاریخی کامل از داستان پارسی باشد که بسیار دراز دامن و پر حجم است. محتوا و مفهوم آثاری بررسی و ارزیابی می‌شود که به نظر می‌رسد بیشترین ارزش را از برای فهم شکوفایی اجتماعی ایران داراست، و در جنبه‌های دیگری همچون قالب، سبک و زبان تنها گاه گذاری بحث می‌شود. درباره آثاری که به نظر می‌رسد اهمیت اجتماعی کمتری دارند روی هم سخنی گفته نمی‌شود، به این دلیل و نه به دلیل ناآگاهی از کمک‌هایی که به ادبیات پارسی کرده‌اند از نویسندگان پرآوازه‌ای همچون عباس خلیلی، تقی مدرسی، نادر ابراهیمی، بهرام صادقی، اسلام کاظمی و دیگران یادی نمی‌شود. تقسیم به ادوار در همه شاخه‌های تاریخی دشوار است و هیچ کدام به دشواری تاریخی ادبی نیست؛ به مثل جمالزاده نویسنده، نزدیک سال (۱۸۹۰م./۱۲۶۹خ.) چشم به جهان گشود، بهترین داستان خود را در سال (۱۹۲۱م./۱۳۰۰خ.) و نوشته‌های دیگر را میان دهه‌های (۱۹۴۲م./۱۳۲۰خ.) و (۱۹۶۰م./۱۳۳۹خ.) و مقاله‌های دانشورانه و انتقادی خود را تا دوران انقلاب اسلامی نوشت. براساس وا کافتی (یا تحلیلی) کلی از علاقه‌های اصلی اجتماعی که نویسندگان در روزگاران

مختلف بیان داشته‌اند سال‌های میان (۱۹۰۶م./۱۲۸۴خ.) و (۱۹۷۹م./۱۳۵۸خ.) به سه دوران بخش شده: (۱۹۴۱-۱۹۰۶م./۱۳۱۹-۱۲۸۴خ.)، (۱۹۵۳-۱۹۴۱م./۱۳۳۲-۱۳۱۹خ.) و (۱۹۷۹-۱۹۵۳م./۱۳۵۸-۱۳۳۲خ.)

درباره برخی از آثار و درونمایه‌ها، برخی همپوشانی‌ها میان بخش‌هایی که به این دوران‌ها می‌پردازد پرهیز ناپذیر بوده است.

پیش از پژوهش در سه دوران، طرحی از زمینه تاریخی و بحثی از مرده‌ریگ‌های فرهنگ‌های کلاسیک و عامه با بخش کوتاهی در باب نوشته‌های زمینه ساز دوران پیش از انقلاب مشروطه (۱۹۰۶م./۱۲۸۴خ.) آمده است. بخش کوتاه دیگری به توصیف شیوه‌ها و تأثیرهای سانسور می‌پردازد و ابزارهایی که نویسندگان برای طفره زدن از آن به کار می‌بردند.